

# سخن پایان که در آغاز آمده است

من پس از پایان دادن جستجوها و اندیشیدن‌ها و آزمایش‌ها و تصحیحات و پیراستن افکارم از اشتباهات و لغزش‌ها ، آنها را نمی نویسم . من در حین جستجو کردن ، در حین کورمالی کردن ، در حین اندیشیدن ، در حین آزمودن ، مینویسم ، و در ادامه جستجو و کورمالی و آزمودن ، آنها را در پیش نظر خواننده تصحیح میکنم . نه آنکه فکری را که در پیش کرده ام و ننوشته ام ( یا چاپ نکرده ام ) ، تصحیح کنم و خواننده ، « فکر تصحیح شده را » در کتابم در پیش چشم خود بیابد . بلکه هر فکری را که در پیش نوشته ام ، تصحیح نمیکنم ، و همانسان دست ناخورده باقی میگذارم ، ولی در آزمایش تازه ای که از آن فکر میکنم ، آنرا تصحیح میکنم . فکری که در آغاز میآید ، همانسان که بوده است بجای میماند . « فکر تصحیح شده » ، بجای فکر اول نمی نشیند . چه بسا تفکرات يك انسان در سراسر عمر ، آزمایشهای مکرر برای تصحیح کردن يك فکر است .

این تجربه ناگهانی غلط بودن فکر پیشین ، این تجربه آنی تنگ بودن فکر پیشین ، این تجربه فریب خوردگی از يك خیال بر انگیزنده ، این گمراه شدن در پی کردن يك نشان ، ارزشمندتر از بر خورد مستقیم با حقیقت است . انسان ، يك تجربه را میتواند در هزار عبارت بندی یا فکر غلط بگوید و همه این افکار ، با وجود غلط بودنشان ، با وجود دورافتادگیشان ، با وجود مسخ

کنندگی آن تجربه در خودشان ، بدان میارزند که نوشته و گفته بشوند .  
 من در کتابهایم ، در پی آن نیروم که « نظر خود را در باره يك موضوع » ،  
 پس از تجزیه و تحلیل و مطالعه کافی ، بنویسم . ما با چنین روشی ، « تجربه  
 اندیشیدن زنده متفکر » را در نمی یابیم . ما « محصول نهائی تفکرات » او  
 را در کتابش پیش خود می یابیم .

XXXXXXXX

متفکر ، نقاشیست که از تجربه ژرف و ناگهانی و یکباره ای که کرده است ،  
 صد ها طرح میریزد و میکوشد بلکه « آن تجربه فرار و گریزنده و تصرف  
 ناپذیر » را در این طرح های آزمایشی ، بنگارد ( شکل و چهره بدانها بدهد  
 ) . ولی يك تجربه ژرف و تاریک و آبی و گریزنده را نمیتوان در هیچ شکلی و  
 عبارتی و اصطلاحی و نمادی به دام انداخت . ولی همه این طرحها ی گوناگون  
 و غلط و کج و معوج ، رد پائی از آن تجربه را دارند .

XXXXXXXX

جلال الدین رومی میگوید « انسان ، آن چیزی هست که میجوید » . یا به  
 عبارت دیگر ، انسان ، آنچه میجوید که میجوید . ولی آنچه میجوید را که انسان  
 در تاریکیها با کورمالی میجوید ، در ست همان چیز است که انسان را به خود  
 میکشد . جستن انسان در تاریکی ، پاسخ به « حقیقت کشنده » است .  
 کورمالی در تاریکیها ، متلازم با یقین نیست که ما از این کشش تاریک و  
 مجهول و گمنام ، در خود بطور زنده احساس میکنیم . ما میتوانیم در  
 کورمالی خود ، کج برویم و اشتباه بیندیشیم و در عبارات ناسازگار ، سخن  
 بگوئیم ، ولی در این کژیها و اشتباهات و مسخ شدگیها ، کشش پنهانی  
 به حقیقتی که در آبی ناگهان تجربه اتی از آن کرده ایم ، یا ناگهان در آبی  
 آنرا تجربه خواهیم کرد . ما ناگهان ، در يك آن ، آن چیزی میجویم که میجوئیم  
 و مارا به خود میکشاند . ما هزار بار در رقص خود بسوی حقیقت ، به

حقیقت نزدیک ، و سپس از آن دور می‌شویم . حقیقتی که مارا ناگهان با شدت بسوی خود میکشاند ، ما رقص کنان به شتاب از کنار او میگذریم و نه تنها از او دور میافتیم بلکه از او میگریزم ، ولی باز مارا ناگهان به خود میکشاند و باز با شتاب او را پی می‌کنیم و گریز ما از او ، تبدیل به شکار کردن او از ما میشود .

XXXXXXXX

فیلسوف مانند هنرمند ، دنبال تجربه های تکراری و مقایسه پذیر و مشابه باهم نمیگردد . فیلسوف ، دنبال تجربه هائی نمیگردد که با دوام و تسلسل و وسعت کار دارند ، بلکه به دنبال تجربه هائی می‌رود که با آن و تصادف و نقطه ، کار دارند . فیلسوف ، شکارچی ایست که دنبال گریزها ترین شکار می‌رود ، که ناگهان و یکبار و در يك نقطه ، در دامنه زندگی انسان ، نمودار میشود و مانند برق از دامنه دید و تجربه و معرفت نا پدیدار میشود . تجربه هائی که « شرم از نمودار شدن » دارند.

تجربه هائی که شرمزدگی از نمودارشد نشان ، سبب میشود که جز يك لحظه ، بیشتر تاب نمودن خود را ندارند ، و تجربه هائی که ما آنرا در اثر نشناختن این شرمزدگی ، اهریمنی میخوانیم ، چون می‌انگاریم که خود را در برابر ما از دید ما که معرفت مداوم و مکرر می‌خواهد می‌بندند ، می‌انگاریم خود را از ما نهان می‌سازند . ما این تاریکی را که آنها برای شرم خود لازم دارند ، تاریکی میدانیم که آنها برای ترس خود از ما ، ترس خود از حقیقت ، لازم دارند . ما دنبال تجربه هائی می‌رویم که ناگهان در برق زدندان مارا می‌انگیزند ، ولی پس از از این آذرخش ، در دل تاریکی ها فرو می‌روند ، و خود را از دستبرد معرفت ما خارج می‌سازند .

منو چهر جمالی

۱۶ ژانویه ۱۹۹۲ - اسپانیا



- ۹ - آموزگار ، قدرتمند است ..... ۳۰
- ۱۰ - تاثیر انگیزنده عمل ..... ۳۱
- ۱۱ - آواز ، آستن میکند ..... ۳۳
- ۱۲ - بوسه اهرمن ..... ۳۳
- ۱۳ - در پی انگیزه ..... ۳۵
- ۱۴ - بخود لرزیدن ..... ۳۷
- ۱۵ - رابطه انگیزنده با انگیزندگان ..... ۴۰
- ۱۶ - چرا هیچکس نمیخواهد انگیزنده بشود ؟ ..... ۴۲
- ۱۷ - چرا ما با دریافت انگیزه فریب میخوریم ؟ ..... ۴۳
- ۱۸ - اوج غنا و احساس قهر بیچارگی ..... ۴۴
- ۱۹ - پیکار واژه با آهنگ ..... ۴۶
- ۲۰ - موسیقی ، اهرمنی است ، چون میانگیزد ..... ۴۸
- ۲۱ - نفخه خدا بجای انگیزه اهرمن ..... ۵۰
- ۲۲ - ایمان و انگیزه ..... ۵۴
- ۲۳ - جبرئیل - روح القدس - نفس ..... ۵۵
- ۲۴ - آنکه میانگیزد ، خود پیدایش نمی یابد ..... ۵۶
- ۲۵ - هنرهای زیبا و اخلاق ..... ۵۷
- ۲۶ - انگیزندگی ، حرفه نمیشود ..... ۵۸
- ۲۷ - هر مانعی ، میانگیزد ..... ۵۹
- ۲۸ - نکته ای که برق میزند ..... ۶۰
- ۲۹ - متمرکز ساختن فکر در يك نقطه ..... ۶۲
- ۳۰ - امکان ، انگیزه است ..... ۶۴
- ۳۱ - حکومت عقل ، ایجاد ملالت میکند ..... ۶۷
- ۳۲ - از معرفت نازا ، به خیال انگیزنده ..... ۶۹
- ۳۳ - چرا حکومت عقل بر خیال ؟ ..... ۷۲
- ۳۴ - در حالت انگیزندگی ، ماندن ..... ۷۲

- ۳۵ - کشف موسیقی دیوی ..... ۷۳
- ۳۶ - خیال ناشناس ..... ۷۳
- ۳۷ - خیالی که سراپا را می‌بخنداند و قدرت می‌بخشد ..... ۷۴
- ۳۸ - خیال به جای حقیقت ..... ۷۶
- ۳۹ - روشنی عقل و تاریکی خیال ..... ۷۸
- ۴۰ - از خواب بر جهیدن ..... ۷۸
- ۴۱ - از ملت‌هایی که فرهنگ دارند ولی بی‌فرهنگند ..... ۷۹
- ۴۲ - آیا شاعر ، انگیزنده یا آموزگار ملت است ؟ ..... ۸۰
- ۴۳ - چگونه مطالعات تاریخی ، قدرت آینده آفرینی میشوند ؟ ..... ۸۳
- ۴۴ - اهریمن ، میگسار ..... ۸۵
- ۴۵ - همیشه انگیزنده شدن ..... ۸۶
- ۴۶ - ما آنتن برقیگیر هستیم ..... ۸۹
- ۴۷ - این یا آن ..... ۹۰
- ۴۸ - شیوه خواندن يك کتاب ..... ۹۲
- ۴۹ - ما یا «درخودگم میشویم» ، یا «ازخودگم میشویم» ..... ۹۳
- ۵۰ - تصادم دو تجربه جزئی به هم ..... ۹۶
- ۵۱ - نیم تنه ها ..... ۹۸
- ۵۲ - رغبت به یقین و رغبت به گمان ..... ۹۹
- ۵۳ - آمیختگی افسانه و حقیقت ..... ۹۹
- ۵۴ - سوال ..... ۱۰۰
- ۵۵ - قاعده و استثناء ..... ۱۰۱
- ۵۶ - اندیشه های لنگ ..... ۱۰۳
- ۵۷ - شاکردی که از آموزگارش سر می‌پیچد ..... ۱۰۳
- ۵۸ - رد ..... ۱۰۴
- ۵۹ - گردآوری تجربه ها ..... ۱۰۵
- ۶۰ - در آغاز ، هیچ بود ..... ۱۰۵



- ۶۱ - خدای رنجبر ..... ۱۰۶
- ۶۲ - انتقاد اصیل ..... ۱۰۷
- ۶۳ - بخشنندگان انگیزه ..... ۱۰۸
- ۶۴ - مہرہرین - شیرینی آہنگ - تلخی کوری ..... ۱۰۹
- ۶۵ - سخن گفتن در امثال و تشبیہات ..... ۱۱۰
- ۶۶ - سر زندگی ..... ۱۱۱
- ۶۷ - ہر کمالی ، ہم خود نازاست و ہم دیگران را نازا میسازد ..... ۱۱۲
- ۶۸ - آنچه علت مرگ سقراط شد ..... ۱۱۳
- ۶۹ - معما ، ہرگز پاسخ ندارد ..... ۱۱۵
- ۷۰ - این اہریمست کہ دیالکتیکی میانیدشد ..... ۱۱۷
- ۷۱ - معرفت ، شکار راز است ..... ۱۱۹
- ۷۲ - حقیقت ، مانند شکار ، انگیزندہ است ..... ۱۲۲
- ۷۳ - گریختن و دوبارہ جلوہ کردن ..... ۱۲۴
- ۷۴ - چرا سنوال در بارہ حقیقت ، بی پاسخ میماند ..... ۱۲۶
- ۷۵ - انگیزہ در ہنر و فلسفہ و دین ..... ۱۲۸
- ۷۶ - عمقها و برقها ..... ۱۲۹
- ۷۷ - نشانها ، بجای مفاہیم ..... ۱۳۲
- ۷۸ - بیرون جہیدن اندیشہ ..... ۱۳۳
- ۷۹ - آزمایشگری و آذرخش ..... ۱۳۵
- ۸۰ - مرز میان معرفت و خیال ..... ۱۳۸
- ۸۱ - آنچه میتوان بود ..... ۱۳۹
- ۸۲ - آہنگ کلمہ ..... ۱۳۹
- ۸۳ - شوق بہ رستاخیز ..... ۱۴۰
- ۸۴ - راہ بازگشت بہ آغاز ، بستہ است ..... ۱۴۱
- ۸۵ - تحول آسمان روشن بہ شب تاریک ..... ۱۴۳
- ۸۶ - ہر انسانی انگیزندہ است ..... ۱۴۴

- ۸۷ - زیبایی يك عمل یا اندیشه اخلاقی ..... ۱۴۴
- ۸۸ - انگیزه ، آنیست ..... ۱۴۵
- ۸۹ - پیکان انگیزه ..... ۱۴۷
- ۹۰ - فیلسوف ، انگیزنده است نه آموزگار ..... ۱۴۸
- ۹۱ - هر انسانی ، انسان دیگر را میانگیزد ..... ۱۵۰
- ۹۲ - انگیزنده سازی آموزه های حقیقت ..... ۱۵۳
- ۹۳ - هم آموزگار و هم انگیزنده ..... ۱۵۵
- ۹۴ - فریبا ساختن حقیقت ..... ۱۵۶
- ۹۵ - مجازات انگیزندگان ..... ۱۵۷
- ۹۶ - ابلیس و آدم ..... ۱۵۷
- ۹۷ - درازی و کوتاهی ..... ۱۵۸
- ۹۸ - شاگرد شاگرد شدن ..... ۱۵۸
- ۹۹ - سر دلبران در حدیث دیگران ..... ۱۵۹
- ۱۰۰ - نظامی و پول پرستی پیغمبران ..... ۱۶۰
- ۱۰۱ - واقعیت ملالت آور ، انگیزنده میشود ..... ۱۶۱
- ۱۰۲ - سقراط و گفته خدا ..... ۱۶۳
- ۱۰۳ - پیکر تراش خود شدن ..... ۱۶۵
- ۱۰۴ - گذشته ، علت آینده نیست ..... ۱۶۷
- ۱۰۵ - وصال ، فقط آنیست ..... ۱۶۸
- ۱۰۶ - هر اثر هنری ، نشان انگیزختگی يك آنست ..... ۱۶۹
- ۱۰۷ - خیال خدا ..... ۱۷۰
- ۱۰۸ - غایت ، انگیزه عمل است ..... ۱۷۱
- ۱۰۹ - پیوند ناپیدای دو نابغه ..... ۱۷۲
- ۱۱۰ - فکر هائی که صد ها بار رد شده اند ..... ۱۷۳
- ۱۱۱ - تخیل و تفکر ، دشمن و یارهم ..... ۱۷۳
- ۱۱۲ - سئوالات ابدی ..... ۱۷۴



- ۱۱۳ - يك نقطه تاریخی ..... ۱۷۴
- ۱۱۴ - تبدیل ضرورت به تصادف ..... ۱۷۴
- ۱۱۵ - فلسفه و هنر به جای دین ..... ۱۷۶
- ۱۱۶ - لذت بردن از اثر زیبا و آفریدن اثر زیبا ..... ۱۷۶
- ۱۱۷ - چگونه فلسفه ، مذهب و فرقه شد ..... ۱۷۷
- ۱۱۸ - از يك آن گذرا ، يك وضع ثابت ساختن ..... ۱۷۸
- ۱۱۹ - هنر مشتبه سازی ..... ۱۷۹
- ۱۲۰ - نقطه فکری ساختن ..... ۱۸۰
- ۱۲۱ - فلسفه ، جای دین را نمیگیرد ..... ۱۸۱
- ۱۲۲ - ضرورت هنر مند ساختن انسانها ..... ۱۸۲
- ۱۲۳ - سنگ آتش زنه بودن ..... ۱۸۲
- ۱۲۴ - چرا فلسفه و دین ، ملالت آورند ؟ ..... ۱۸۴
- ۱۲۵ - عقل ملول ..... ۱۸۵
- ۱۲۶ - چرا ادیان ، همیشه انگیزنده میمانند ؟ ..... ۱۸۸
- ۱۲۷ - معرفت گسترشی و معرفت انگیزی ..... ۱۹۱
- ۱۲۸ - شرم از آفریدن ..... ۱۹۲
- ۱۲۹ - ذوق در فریب ..... ۱۹۳
- ۱۳۰ - پس از آفرینش ، هر چیزی کلال آور میشود ..... ۱۹۴
- ۱۳۱ - دوضدی که هیچگاه باهم نمی آمیزند ..... ۱۹۶
- ۱۳۲ - یاد آوری از گذشته ها ..... ۱۹۷
- ۱۳۳ - یاد آوردن ، دو باره زاده شدنست ..... ۱۹۹
- ۱۳۴ - نماد ، نشان يك تخمیر درونیست ..... ۲۰۱
- ۱۳۵ - چرا هنرمندان در آغاز ، همه گمنامند ؟ ..... ۲۰۲
- ۱۳۶ - ما به همه تجربیات ..... ۲۰۳
- ۱۳۷ - تفاوت هنر و دین ..... ۲۰۴
- ۱۳۸ - گنج مخفی یا سر ..... ۲۰۵

- ۱۳۹ - آنکه فکر و عقیده مرا رد میکند ..... ۲۰۶
- ۱۴۰ - ریاکار و قهرمان ..... ۲۰۷
- ۱۴۱ - واقعیت حاضر و گذشته آرمانی ..... ۲۰۸
- ۱۴۲ - انگاشتن و اندیشیدن ..... ۲۱۰
- ۱۴۳ - اسطوره و تمثیل ..... ۲۱۰
- ۱۴۴ - بر بال حدسها ..... ۲۱۱
- ۱۴۵ - نماد و شباهت ..... ۲۱۲
- ۱۴۶ - از يك سرشگ ..... ۲۱۲
- ۱۴۷ - متفکری که به سئوالات ما پاسخ نمیدهد ..... ۲۱۴
- ۱۴۸ - به فکر زیباتر ساختن جهان بودن ..... ۲۱۴
- ۱۴۹ - ناگهان در چشم میافتد ..... ۲۱۵
- ۱۵۰ - عقلی که میانگیزد ، حکومت نمیکند ..... ۲۱۶
- ۱۵۱ - آثار هنری ..... ۲۱۷
- ۱۵۲ - هنر ، بر ضد دستگاهها ..... ۲۱۸
- ۱۵۳ - خدای صورتگر، بجای خدای قانونگذار و داننده ..... ۲۲۰
- ۱۵۴ - تفاوت مفهوم و تصویر ..... ۲۲۱

## سرودی که جهانی را به جنبش انداخت

دیوی رامشگر و به عبارتی بهتر، رامشگری که سرودش انسان را دیوانه میسازد ( دیو گونه میسازد ، دیو میسازد ) بدریار کیکاوس راه می یابد و برای او سرودی از زیبایی میهنش که مازندران باشد میخواند و از زیبایی میهنش میسراید و مینوازد ، و این سرود و آهنگست که کیکاوس را دگرگون میسازد و به سودای فتح مازندران و بستن دیوها و « انجام کاری که بر تر از کارهای جمشید و فریدون و هوشنگ و .... است » میاندازد ، کاری که برتر از « زدودن همه دردهای انسانی با خرد » و « آفرینش داد بر روی زمین » و « پیدایش آتش » باشد. و همین سرود ، بشیوه ای اورا میانگیزد که سخنان خردمندانه همه پهلوانان و مشاوران و بزرگان مملکت نمیتواند کوچکترین تغییری در رأی او بیاورد ، و او ست که دز اثر انگیزختگی از این سرود به پیکار با مازندران و دیو سپید میرود و سپس او و سپاه ایران گرفتار میشوند و کور میگردند ، و رستم برای رهائی آنها هفتخوانش را می پیماید ، تا آنچه را این سرود در دل کیکاوس انگیزخته بود ، آرام سازد و آن کوری و تیرگی چشم را که از همین سرود ، پیدایش یافته بود ، بزدايد .

يك سرود و آهنگ ، کیکاوس را که شاه ایران باشد ، میانگیزد تا دست به کاری بزرگتر از آن بزند که میتواند . بکاری که تا کنون همه مقتدران ، دلیری آن را نداشته اند و حتی خیال آنرا به خود راه نداده اند . این تأثیر شگفت انگیز يك سرود و آهنگ کوچک و کوتاه برای یکبار ، که انسان را دیو میسازد از کجا میآید ؟

رامشگر، به هیچ روی با کلمات زیرکانه و توطئه گرانه ، کیکاوس را اغوا به

رفتن به مازندران نمیکند ، بلکه اشتیاق قلبی خودش را در باره میهنش مازندران به واژه و آهنگ میآورد .

هدف رامشگر ، فریفتن کیکاوس به جنگ با دیوان مازندران نیست . او کیکاوس را نمیفریبد . فریفتن ، نیاز به نقشه کشیدن و آگاهی از هدف خود و چیدن مقدمات برای جلب پنهانی دیگری به انجام این هدف دارد . رامشگر بیاد میهنش ، آهنگی مینوازد و میخواند و میهنش را به حد آرمانی میستاید و در دور افتادگی از میهنش ، این میل و مهر پر تب و تاب خود را به میهنش در آن آهنگ و کلمات ، منعکس میسازد . او ، از این یاد میهن و از این مهر به میهنش لذت میبرد و در ست تجسم همین مهر و دلبستگی در آن آهنگست که میل و رغبت و شور و جوش و خروش طوفانی دیگری در دل کیکاوس بر میانگیزاند .

« مهر و شوق به میهن » در آهنگ و چکامه رامشگر ، ناگهان تبدیل به سائقه شدیدی از برتری جوئی و خطر جوئی و چیرگی بر دیوان و دیو بندی و جهانگیری و انجام کاری که تاکنون همه شاهان افسانه ای پیش از او حتی به خیال خود راه نمیدادند ، میشود .

او نمیفریبد ، بلکه میل و رغبت و مهر او در همان آهنگ و سرود ، میانگیزد و روان و احساس و نیروی کیکاوس را تخمیر میکند . اشتیاق لطیف رامشگر به میهنش ، کشش و رانش طوفانی کیکاوس به جهانگیری و « التهاب به خطر انداختن خود و سپاهیان مملکتش » و « سودای کاری بزرگتر از همه مقتدران کردن » ، میگردهد . کیکاوس به فکر آن میافتد که این « زیبا ترین سر زمین جهان » را از چنگال دیوان در آورد و تصرف کند و در اختیار خود در آورد .

« آرزوی دیدن زیباییهای میهن » رامشگر ، ناگهان تبدیل به « سائقه جهانگیری ، سائقه برتری جوئی تاریخی و پشت سر خود گذاشتن همه شاهان پیشین و انجام دادن کار محال کیکاوس » میگردهد .

کار رامشگر ، انگیزختن است ، نه فریب دادن . انسان ، از موسیقی انگیزخته

میشود . يك آهنگ که در خود ، مجسم يك ميل و رغبتی است ، میتواند سائقه ای طوفانی و جهانسوز و انقلابی در دیگری بيدار سازد ، میتواند قوای نهفته ديو گونه ای را با يك تلنگر ، آزاد سازد که سيل آسا سرازير ميشود و سنگريزه های خرد را با خود ميبرد و از جا ميکند .

يکي از ویژگیهای برجسته اهریمن در ایران ، همین نیروی انگيختنش بوده است . اينکه يك ضربه ناگهانی او ، استحاله به يك جنبش وسيع و شديد و عميقی می یافت که همه را به شگفت میانداخت و همه در آن شگفت فرو میماندند ، و اين ضربه کوتاه ولی تحول دهنده شگفت انگيزش بود که او را عاقبت منفور ساخت . ضربه ای که ناگهان ، باعث پیدایش قوای ميشد که انسان در کاربردش ، گيج و پریشان ميشد . ناگهان انسان با اين انگيزه ناچيز ، گرفتار قوای ميگردید که نه ميتوانست از آنها بگریزد و نه ميتوانست بر آنها چيره گردد و آنها را مهار کند ، و اين قوا ، ميتوانستند هم مهار او را بسوی بکشند که نابخردانه بود و همچنين ميتوانستند او را بکاری بس خطير و بلند بکشانند . و همیشه در اين « تلاطم و جوشش قوای بی اندازه » ، اين دوسویگی بود که ناگهان بدینسو و ناگهان بدانسو روميکرد . انسان در نوسان در میان دو فریب بود .

## عمل هم باید مزه داشته باشد

ما ديگر هيچ عملی را نمیتوانيم بکنيم که بی مزه است ، چنانکه هيچ خوراکی را ديگر نمیتوانيم بخوريم که بی مزه است فقط مارا تغذيه و تقويت ميکند . همانطور که برای هر ماده اوليه غذائی صد گونه ادويه کشف کرده ایم تا آنرا بانواع مختلف بپزيم ، همانطور در هر عملی ، چند گونه چاشنی فکری و تصويری و نمادی بکار برده ميشود و با آن چنان سرشته و پخته ميشود که



نمیتوان عمل را بدون آن چاشنی‌ها انجام داد و عملی بدون آن افکار و تصاویر و نمادها کرد. برای هر عملی، صدها گونه افکار و تصاویر و نمادها فراهم آورده شده‌اند که میتوان همان یک گونه عمل را صدها گونه تهیه کرد و کرد. دیگر این خود عمل نیست که انسانی را ترضیه کند، بلکه این مزه ترکیبات چاشنیهای فکری و تصویری و نمادی هستند ما را به آن عمل میخوانند و با نفرت و اکراه از آن عمل ایجاد میکنند.

چه بسا یک عمل را میتوان دوام داد و تکرار کرد، وقتی ترکیبات چاشنی اش را عوض کرد. چنانچه با یک ایده آل و هدف، همیشه نمیتوان یک عمل را انجام داد و یک اقدام اجتماعی و سیاسی را پیش برد. هر روز باید این چاشنی را عوض کرد تا رغبت به کردن مکرر آن عمل و دوام دادن به آن عمل باقی بماند. حتی ادیان و عقاید نیز برای نگاهداری خود، چاشنیهای خود را مرتباً عوض میکنند، با آنکه خود نیز زمانی فقط چاشنی اعمال و زندگی بوده‌اند.

بنیاد گذاران دین، از همین دینی که فقط چاشنی زندگی و عمل است، خواسته‌اند خوراک انسان را بسازند و او را بپرورند. «چاشنی» را به نام «مراد مغذی» به انسانها داده‌اند و چون خود، تبدیل به خوراک شده‌اند، نیاز به چاشنی‌های دیگر پیدا کرده‌اند. حس دینی مردم نیز، همیشه با «خوراک خالص دینی» نمیخواهد تقویت شود، بلکه این خوراک را باید چاشنی‌های گوناگون زد تا ذوق دینی از بین نرود. وحس دینی مردم وقتی اعتلا، فرهنگی یافت، نیاز به چشیدن و کام بردن از خوراکیهای دینی دیگر پیدا میکند.

حس دینی تا به حال در بسیاری از اجتماعات، بر عکس «حس چشائی و بریائی و شنوائی» بسیار عقب افتاده و بدوی مانده است و با مزه کردن و بوئیدن و شنیدن ادیان و عقاید دیگر، زود اکراه پیدا میکند و تن به آزمودن نمیدهد و از تنوع ذوقی اش بدش میآید. روزگاری میرسد که این حس دینی نیز، فرهنگ پیدا میکند و فرهنگی میشود و همانطور که

خوراکیهای چینی و هندی و فرانسوی و ترك و ژاپنی و ..... برایش دلپذیرند ، این ادیان و عقاید نیز دلپذیر میشوند و این را به عنوان فرهنگ حس دینی و عقیدتی اش تلقی خواهد کرد که امروز لذت از بودائیگری و و دیروز لذت از یونانیگری و فردا لذت از اسلام و یا مسیحیت و یا مارکیسم و لیبرالیسم و .... میتواند ببرد .

همانطور که معده ما فرهنگ پیدا کرده است و از این خورشهای گوناگون لذتش را میافزاید همانطور نیز روزگاری روان ما فرهنگ پیدا خواهد کرد و خورشهای روانی ما با معیار لذتشان سنجیده خواهند شد . روان ، میتواند از خورش بودائی و تائوئی و مسیحیت و اسلام و زرتشتیگری و تصوف و ..... بر طیف لذتهایش بیافزاید و معده روانی میتواند همه را بپسندد . این اکراه از اغذیه های دیگر روانی ، فقط از خرافاتیست که در گذشته پدید آمده است . در گذشته هم ، انسان فقط همان خوراکیهای محلی و موسیقی های محلی و زیباییهای محلی اش را می پسندید . ولی معده و گوش و چشم مدتهاست که این تعصب را از دست داده اند و زیانی نبرده اند .

معده و گوش و چشم ، همیشه پیشگام حس دینی و عقیدتی و تفکر بوده اند . تن همیشه در برابر روان پیشآهنگی کرده است و روان را در پی خود کشیده است . و روان همیشه نسبت به این پیش آهنگی تن ، رشگ میبرد و از روی این رشگ ، تن و حواس را تحقیر میکند و ابتکار حس را به خود نسبت میدهد .

حس دینی و تفکر فلسفی ، مانند معده و چشم و گوش ، نیاز به مزه های انگیزنده دارد . حس دینی ما در اثر عادت های سده ها به يك دین و عقیده ، بکلی بدوی و ابتدائی و وحشی مانده است . ما فرهنگ غذایی پیدا کرده ایم ولی از دیدگاه دینی وحشی و بیفرهنگ مانده ایم در حالیکه فلسفه راه به این فرهنگ یافته است . ما با مزه دین کاری نداریم . ما هنوز دین و عقیده و جهان بینی مان را بی مزه و بد مزه ، قورت میدهیم و حتی به خود میخورانیم و چه بسا در بسیاری کشورها ، بزور به مردم به عنوان بهترین غذای جهان

میخورانند که خدا در آشپزخانه اش پخته است . فرهنگ هر سائقه ای ، مزه اش هست که میانگیزاند و با آن مزه است که میتوان هر سائقه ای را ترضیه کرد . از جمله سائقه جنسی با ترکیب چاشنی هاست که بامزه ، با فرهنگ میشود . عشقبازی ( آنچه را اروپائیان erotik می نامند و در خسرو شیرین نظامی میتوان یافت ) ، همین چاشنی زدن به يك نیاز وحشی و خام و بدوی انسانیست . در اثر پیدایش این فرهنگ عشقبازی ، شهرتانی ، عملی وحشیانه و بی فرهنگ شده است . اهریمن ، استاد همه چاشنیهاست ، از این رو نیز در داستان ضحاک ، خورشگر است . خورشگری نیز بیان انگیزندگی اوست . نه تنها « چاشنی به خورشهای جنسی یا گوارشی یا شنوایی یا بینایی میزنند ، بلکه چاشنی گر همه ادیان و عقاید و فلسفه هاست . از این رو هیچکس دیگر این گونه خوراکیها را خام نمیخورد ، ولو بسیار هم مقوی و مغذی باشند ، از خوردن خام آنها اکراه دارد . از اینجا نیز هست که همه این ادیان و عقاید و فلسفه ها ، از اهریمن نفرت دارند ، چون فقط با اوست که خوشمزه و گوارا و مطلوب میشوند . با همه ضرورتی هم که برای خود قائلند ، ناچار از کاربرد چاشنی اهریمنی هستند .

## انگیزه ، همیشه اهریمنی است

انگیزه ، به علت ویژگیهایی که دارد ، همیشه تحقیر شده است و به آن کینه ورزیده شده است . انگیزه ، تصادفیست ، نقطه وار است ، هیچیست که همه چیز با آن آفریده میشود ، ضربه ایست ، فروشکافنده است ( پیکانی که ناگهان در ژرف فرو میرود ) ، نسبت به گوهر آنچه آفریده میشود ، فرعی و بی اهمیت و ناچیز و خارجی است ، و در پایان ، « آئی » است ، با وجود همه این ویژگیها ، برای هر آفرینشی ، ضرورت دارد و بی آن ، هیچ آفرینشی امکان پذیر نیست . چگونه آنچه موجود است و ضروریست و دامنه دارد و

دوام دارد و بنیادی و مهم و همه چیز و گوهریست ، خود را به چنین چیزی که نا چیز است ، نسبت بدهد . برای خود او نیز باورکردنی و ممکن بنظر نمی رسد . ایمان آوردن به يك تناقض ، به يك « پاد » است .

از این رو آفرینش، نمیتواند خود را به يك انگیزه نا چیز ، که حکم هیچ برای او دارد و در برابر ضرورت او ، حکم تصادف دارد ، و در برابر دوام او حکم آن دارد ، و در برابر وسعت او ، حکم نقطه دارد و در برابر اصالت او، حکم فرع دارد و در برابر گوهری بودن او ، حکم عرضی و حاشیه ای دارد ، بر گرداند و منسوب ساختن خود را به انگیزه ، تحقیر ارزش و عظمت و اهمیت خود میداند . اینست که انسان با کمال رغبت حاضر میشود انگیزه را نادیده بگیرد و از آن رو بگرداند و آنرا نفی و انکار کند و موجودیت خود را به يك علت ، به يك اصل متعالی ، به خدا بدهد .

او حاضر است که بجای آنکه انگیزه را بپذیرد ، بجایش الهام و وحی و واردات و کشف و شهود و جبرئیل و روح القدس بگذارد . در همه اینها ، ویژگیهای ظاهری انگیزه ، نگاه داشته میشود ولی ویژگیهای گوهری انگیزه ، تاریک ساخته میشود ، و بالاتر آنکه ویژگی « مایگی آنکه انگیزه شده است » انکار و نفی گردیده میشود . چون انگیزه با همان زدنش و بسودنش و بوسه اش و سائیدنش ، با همان تماس ناچیز و صرفنظر کردنی و فراموش شدنیش ، کاری جز این نمیکند که مایه که در انسان هست و میتواند تخمیری بشود ، همین تخمیر را بشتاب میآورد . برقیست که ابر درهم فشرده و تاریک را گریبان و باران میکند . نفرت از انگیزه ، برای بالابردن ارزش شاهکار خود ، سبب انکار ارزش اصالت خود میشود .

با اهریمنی شدن انگیزه ، انسان نیز اصالت آفرینندگی خود را از دست میدهد . نه تنها انگیزه ، به اهریمن نسبت داده میشود بلکه ویژگی نهادی اهریمن ، انگیزانندگی اوست ، برای همین نیز هست که بی صورت ( بی چهره ) است با آنکه از همین « انگیزه بی چهره » ، همه چهره ها پدیدار میشوند .